

محوریت حق و توحید پایه و اساس ارتباطات و جهت

گیری ها

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

الحمد لله الذي ادعوه فيجبيني و ان كنت بطيئا

حين يدعوني و الحمد لله الذي اسئله فيعطيني و ان

كنت بخيلا حين يستقرضني .

حمد اختصاص به پروردگاری دارد که هر گاه او

را بخوانم او مرا اجابت می کند و هر گاه او مرا بخواند

من کوتاهی و سستی می کنم .

دیشب عرض شد یکی از جهاتی که در این فقره

به نظر میرسد مسألهٔ دوام حضور و تعلق و ربط انسان با پروردگار است که این مسألهٔ دوام تعلق و ربط در غیر از پروردگار وجود ندارد. تعلق های دنیوی که بر اساس معیارها و ملاک های اهوویه و آراء دنیای دنی استوار است اینها در بعضی اوقات موجود و در بعضی از اوقات منتفی است، مقطعی است، دوام ندارد. تعلق هایی که بر اساس روابط مادی است یک روز هست یک روز نیست. تعلق هایی که بر اساس داد و ستد مادی و نفع شخصی است یک روز هست یک روز نیست. تعلق هایی که بر اساس ارتباطات داخلی و علائق خانوادگی است یک روز هست و روز دیگر نیست، یک روز با هم گرمند، منافعشان اقتضاء می کند با هم باشند، گرم باشند. و وقتی که آن منافع حاصل شد و ضرورتی را در استمرار آن تعلق نمی بینند آن علائق منفسخ می شود آن علائق قطع می شود.

تا وقتی به انسان نیاز و احتیاج دارند دور آدم می گردند، قربان صدقه می روند - دیشب عرض کردیم - ای فدایت شوم ای قربانت بگردم تو چه

هستی و چه جودی داری! چه سخائی داری چه
بخشندگی داری چه محبتی داری چه مروّتی داری!
چه جوانمردی داری! چه و چه و چه! وقتی که منافع
حاصل می شود و به مراد می رسند و آن گاه ارتباط با
انسان در تعارض با ارتباط با مورد دیگری قرار
می گیرد به راحتی این آب خوردن، انسان را کنار
می گذارند مثل این آب، خب اینکه عوض نشد، این
همانی است که بود دیگر، فرقی که نکرد، این همان
است همان خصوصیات را دارد شاید اضافه هم شده
شاید بهتر هم شده ولی چرا؟ چرا می گذارند کنار؟
چون دیگر منافعشان اقتضاء نمی کند، به مراد رسیدند
دیگر.

مرد خدا آن کسی است که آن محوریت را در
هیچ حالی از دست ندهد آن مبنا را در هیچ حالی از
دست ندهد، نه این که منافعش اقتضاء بکند، نه، در
هیچ وقت در هیچ موقع از مبنا تخطی نباید بکند، در
موقع یسر، در موقع عسر در موقع احتیاج، غنی، در
موقع فقر در موقع ثروت و غنی، در هیچ حال آن
ملاک نباید از دست برود، در موقع رفاقت در مورد

غیر رفاقت، نباید از بین برود. شعارها و شایعات
نباید انسان را محکوم و مغلوب کند انسان از مسیر و
آن ممشی نباید تجاوز کند از ممشای حق و عدالت
نباید تجاوز کند.

مرحوم سید محمد مهدی بحر العلوم، ایشان از
علماء طراز اول و بلکه می‌توانیم بگوییم که عالم
وحید و فرید زمان خودش بود و این علمش هم علم
عنایی بود یعنی بواسطه عنایت و لطف حضرت به او
افاضه شده بود. میرزای قمی می‌آمد و با تحت
الحنک عمامه خودش گرد نعل او را از نعل می‌سترد
و پاک می‌کرد. بسیار مرد بزرگی بود، ایشان در نجف
بود و یکی از اولیاء که در تراجم هم اسمش مذکور
است بنام نور علی شاه، شاگرد شیخ محمد رضای
دکنی و معصوم علیشاه، ایشان آمده بود در کربلا و
در آنجا خلاصه افرادی را جذب کرده بود علماء
دیدند که این خلاصه دارد مطالبی می‌گوید و
حرفهایی می‌زند و افراد را دارد به دور خودش
جذب می‌کند و دیگر کار دستگاه و دکان کساد است،
خلاصه یک مقداری شل بجنبد سفت خوردند! بله،

خلاصه بایستی که کاری کرد که این مانع را از سر
راه برداشت!

مرحوم علامه طباطبایی یک روز به آقا فرمودند
این تمدن غرب گرچه یک مفاسدی را برای ما به
ارمغان آورد، بی بند و باری و فساد اخلاقی و خروج
و تعدی و تجاوز از حقوق و در مسائل زندگی و
خانوادگی و امثال ذلک ولی یک نکته مفیدی که در
آن بود این بود که آن تعلق وثیق و آن متابعت و حرف
شنوی کورکورانه و متحجرانه و تعبّدی مردم را از
روحانیت، برداشت. مردم در سابق روحانیت هر چه
می گفت گوش می دادند، اصلاً فکر نمی کردند آیا این
روحانیت درست می گوید یا غلط می گوید؟ حالا هر
که، هر که را دوست داشت.

در جریان مشروطه خب روحانیت دو دسته شده
بود. یک دسته مشروطه خواه بودند و یک دسته
سلطنت طلب. مشروطه خواهها که در رأسشان
آخوند کفائی بود، صاحب کفایه بود و ملا صالح
مازندرانی بود و حاج میرزا حسین خلیلی بود و
مرحوم نائینی و در ابتدا شیخ فضل الله نوری ولی

شیخ فضل الله نوری بعد برگشت و جزء سلطنت طلبها نبود ولیکن با مشروطه خواهان هم به معارضه برخاست. در مقابل این ها افرادی که دنبال سلطنت طلبها و اینها بودند، سید یزدی بود آسید محمد کاظم یزدی بود مرحوم استرآبادی بود اینها جزء این دسته بودند. در طهران هم که خب آن آقا سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبائی و این ها جزء همین دار و دسته مشروطه خواهان بودند. طبعاً مردم هر کدام به طرفی تمایل پیدا کرده بودند یک عده این طرف و یک عده آن طرف و دیگر در آن موقع، تاریخ مشروطیت یک تاریخ سیاهی است.

دیگر هر کی به دنبال ربی و متابعت از همان مرجع و روحانیت خودشان افتادند به جان هم، یک بکش بکشی راه انداختند، بکش بکشی راه انداختند. به مرحوم آقا سید مرتضی کشمیری گفتند که آقا شما جزء کدام طرف هستید؟ ایشان فرمودند یک عده مثل سگ و گرگ افتادند به جان هم و مردم را هم انداختند به جان همدیگر! خدا می داند دیگر این جا چه قضایایی است! علی ای حال تاریخ، تاریخ

سیاهی است، تاریخ مشروطیت خیلی تاریخ سیاهی است. بعد از مدتی آن وقت متوجه شدند که این متابعت بدون تأمل و بدون تفکر و بدون دقت چه کلاهی بر سر آنها گذاشته، در وقتی که این بساط و قضایا پیاپی شده بود و یک عده هم آمدند و این سفره را به اسم خودشان و برای خودشان برداشتند، دیگر همه را قلع و قمع کردند.

علی ای حال ایشان می فرمودند که این فرهنگ و تمدن غرب آمد و دیگر آن اطاعت کورکورانه و تعبدی را از مردم برداشت که نخیر، فلان شخص مجتهد است بسیار خب، صاحب رساله است بسیار خب ولی اشتباه هم می کند، هر چه گفت مجبور نیست کسی قبول کند، باید انسان نسبت به مسائل او اظهار نظر کند و در آن حدودی که عقل و تجربیات قطعیه برای انسان مجال تفحص و تأمل را باقی می گذارد. یکی از این مطالب این بود که در سابق هر که درویش بود فتوا به قتلش می دادند! حالا به صرف اینکه یک مویی بلند کرده تا شانه و یک تبرزینی انداخته به دوشش و یک هوهو می کند و گردش

می کند و یا علی می گوید و در زیّ اینها، فتوا به قتلش می دهند! به مجرد اینکه حرفش را نفهمند و به مسأله و مطلوب و مغزای کلام او نرسند فوراً فتوا به قتلش می دهند! چرا؟

مگر معصوم علیشاه چه گناهی کرده بود که شما فتوا به قتلش دادید جناب آقای محمد علی بهبهانی؟! پسر وحید بهبهانی، ایشان سه نفر را از اینها را در کرمانشاه کشت! یکی معصوم علیشاه بود یکی بدلا بود و یکی هم شیخ محمد رضا دکنی بود، معصوم علیشاه و او را هم کشته بود، آقا سید محمد رضا دکنی را، نوبت بدلا که رسیده بود گفت اگر مرا بکشی تو زودتر از من زیر خاک می روی. گفت اساتیدی که از تو بالاتر بودند یک چنین ادعائی نکردند. گفت آن اساتید من کامل بودند موت و حیات برای آنها علی السّویه بود ولی من کامل نیستم من می خواهم در این دنیا بمانم تا بتوانم هر چه بیشتر است در همین دنیا به مطلوب برسم، لذا آه و نفرین و دعای من بر علیه تو می گیرد، گوش نداد و گفت بکشش، اعدامش کردند، به قتل رساندند، این

جنازه اش روی زمین بود، محمد علی بهبهانی صبح داشت از زیر دالآن ردّ می شد سقف دالآن آمد روی سرش و همان جا مرد. مردم شهر کرمانشاه، رفت. دار فنا حجة الاسلام ما/ برس به فریاد ما/ مهدی صاحب زمان، برس به فریادشان، آخوندشان مُرد! عالم بود دیگر، آمدند بلند کردند تشییع کنند فلان، وقتی برای تشییع میرفتند گفت دیدید این گفت این زودتر از من دفن می شود!

کشتن اولیاء و بزرگان مثل آب خوردن بود، حالا یکی نگفتش که جناب آقا، جناب شیخ، جناب حجة الاسلام! آخر به چه دلیلی تو بر میداری این را می کشی؟ چرا؟ چون این وحدت وجود می گوید؟ خب من هم وحدت وجود می گویم. خب من هم می گویم وحدت وجود. و این را شما بدانید الآن دیگر آن مسائل نیست و الاّ الآن هم همینطور بود، این که الآن شما می بینید چون قدرت دیگر نیست و الاّ همان است. اون کسی که فتوا می دهد به اینکه وحدت وجودی نجس است اگر قدرت دستش بیاید وحدت وجودی ها را اعلام می کند! آن کسی که در

رساله‌اش می‌نویسد وحدت وجودی نجس است
اگر قدرت دستش بیاید اعدام می‌کند الحمد لله که
قدرت دست اینها نیامده و الا همه ما، الان اعدامی
بودیم و همینطور راجع به بقیه مطالب، راجع به بقیه
مطالب. شما خیال می‌کنید این نفس رها می‌کند؟
حالا این مسأله. در غیر از این مورد هم همینطور
هست. اگر می‌بینید در جایی مطلبی نیست و
مسأله‌ای نیست بدانید که قدرت وجود ندارد، ترس
وجود دارد و الا مسأله هیچ فرقی نمی‌کرد. با یک
توجیه شرعی و یک صغری و کبری و دو تا قضیه،
تمام می‌شود مسأله.

مرحوم علامه طباطبائی می‌فرمودند اگر به ما
یهودی می‌گفتند بهتر بود تا وحدت وجودی!
همین‌ها! اگر می‌گفتند ما یهودی هستیم یعنی برای
ما آسانتر بود راحت تر بود، ارتباط ما راحتتر بود تا
اینکه بیایند بگویند وحدت وجودی! مسأله از این
قرار است دیگر.

همیشه و در هر جا انسان باید آن ملاک اصلی و
مبنای اصلی خودش را حفظ کند، در هر حالی، در

حال صمیمیت و رفاقت در حال غیر صمیمیت و رفاقت. هیچ تضمینی نیست بر اینکه یک شخصی که با انسان صمیمی هست تا هنگام وفات همینطور صمیمی بماند، نخیر، علل و عوامل عدیده‌ای وجود دارد که این صمیمیت را گاهی کم می‌کند گاهی زیاد می‌کند گاهی.... ولی آن چه که برای انسان در این حسیض و صعود و فراز و نشیب و تغییرات و تحولات لازم است این است که انسان از آن ملاکات و مبانی خودش دست برندارد، حق را می‌بیند بگوید، اقا این جا حق است این جا باطل است. این طور نیست که در وقتی که صمیمیت دارد هر چه را که ببیند از طرف، حق است. در وقتی که صمیمیت ندارد نه. این صحیح نیست.

روش سلوک و عرفان روش همیشه رؤیت و مشاهده حق است در هر وقتی و در هر زمانی. ایشان این مطلبشان درست است این مطلبشان غلط، ایشان این مطلب [را] در اینجا صحیح گفتند این مطلب در اینجا باطل است مطلب در اینجا به این نحو بوده است در آن جا به آن نحو، انسان باید حق را بگوید.

و خدا هم امتحان می آورد. خدا هم پیش می آورد،
برای انسان پیش می آورد، نسبت به مسائل داخلی
انسان پیش می آورد. نسبت به رفاقت پیش می آورد.
نسبت به شراکت پیش می آورد. نسبت به ارتباط با
مردم پیش می آورد همه جا پیش می آورد و بقول
مرحوم آقا می فرمودند، اینها خیال می کنند امتحانی
که هست این امتحانات یک حسابی دارد یک کتابی
دارد یک وضع خاصی دارد. فرمودند نه! در هر دقیقه
و در هر ساعت برای سالک یک امتحان است، در هر
ساعت. این ساعت یک امتحان، آن ساعت یک
امتحان، از این امتحان درآمدی امتحان بعدی و به
امتحان بعدی و به امتحان.. تمام خطورات برای
سالک امتحان است تمام تصوّرات امتحان است،
تمام رفت و آمدها امتحان است، همه اش. و انسان
بایستی که در تمام این ها مواظب باشد. از حق و مرز
نبایستی که خارج بشود و الا نه! این ها گاهی هست
گاهی نیست. صمیمی ترین افراد به انسان پشت
می کند. یک روز دنیا به انسان اقبال می کند یک روز
ادبار می کند.

مرحوم پدر ما می فرمودند که پدرشان، جدّ ما،
مرحوم آقا سید محمد صادق لاله زاری می گفتند، در
زمان حیات خودشان در مسجد لاله زار بیا و بروئی
داشت، به او سید محمد صادق عرب هم می گفتند
چون ایشان از سامراء آمده بود با پدرش در ایران. بیا
و بروئی داشت مجالسی داشت جلساتی داشت
چه.....! وقتی که می آمد از مکه تا سه روز از کجا تا
کجا مردم می آمدند برای ولیمه، از چه محله ای تا چه
محله ای، یعنی تا سه روز. این خانه و آن خانه و آن
خانه، چند تا خانه هم بود مال ایشان، چون ایشان
خیلی پر عائله بود، می آمدند می رفتند. یک شخصی
که خودش متصدی بود - خدا رحمتش کند - استاد
ابوالقاسم معمار، به من می گفت، وقتی که پدر
بزرگت - آدم داشی بود - وقتی بابا بزرگت می آمد از
مکه، من را صدا می کرد، می گفت استاد ابوالقاسم از
برنج و روغن دریغ نمی کنی، آن وقت هم این ها
بودند، خلاصه خیلی هم به او.....! پدر ما
می فرمودند ایشان مبتلا شدند به کسالت قلبی،
دکترها گفته بودند باید جای چیز باشد همان

طرف‌های درکه و اوین، آن جا که املاکی داشتند، چون اصلاً ما اصالتاً درکه‌ای هستیم، یعنی اجداد ما اینها در همان اوین و درکه، آنجا بودند، بیلاقشان آنجا بود، قشلاقشان می‌آمدند در همین خیابان بهارستان به خیابان چیز، جدّ نهم خود ما، همین امامزاده سید محمد ولیّ که الآن در درکه است، یک جایی دارد یک اتاقی هست و محل زیارت افرادی است، ایشان تابستان آن جا بودند و رفته بودند آنجا. پدر ما می‌فرمودند در این چهار ماهی که ایشان در اوین بودند یک نفر برای دیدن ایشان رفت! یک نفر، از همین علمای طهران رفتند. این بیا و بروها، از همین مردم همه ترک کردند! همه! تا این که ایشان از دنیا رفتند. در وقتی که ایشان از دنیا رفتند مرحوم آقا رفته بودند در عراق که آنجا یک منزل بگیرند بعد بیایند با والده ما عروسی کنند. چون عقد کرده بودند هنوز عروسی نکرده بودند، که بیایند عیالشان را ببرند عراق و تو عراق تحصیل کنند، بروند نجف یک خانه اجاره کنند، توی عراق بودند که خبر آمد پدرشان [در] طهران از دنیا رفته که برگشتند ایران و تا یک

سال دیگر رفتن [شان] به عراق به تأخیر افتاد، بخاطر مسائل و مشکلات عجیب! پدر ما می گفتند وقتی که ایشان فوت کردند تشیع جنازه ایشان در طهران بی سابقه بود! از دم خیابان شاه آباد، کوچه حمام وزیر، جنازه را برداشتند، بردند به مسجد لاله زار، از مسجد لاله زار تا مسجد شاه که الآن مسجد امام است در ناصر خسرو و این ها روی دست تشیع کردند، از آن جا با ماشین بردند، آوردند قم در همین جا، نماز خواندند آ شیخ و اینها و بعد هم در همین جا دفن کردند، جلوی قبر مرحوم علامه طباطبائی.

این مردم هستند آقا جان، پدر ما این ها را دیده، اینها را دیده بود، این وضع را دیده بود آن مسائل را دیده بود آن... و به دنبال چه بود؟ به دنبال رستگاری و نجات و نجات خودش بود. اینها را دیده بود. اینها برای ما ها خوب است ها! ماها که اهل علم هستیم بداینم که این مردم و این عوام، اینها چه وضعیتی دارند؟ چه جایگاهی دارند؟ چه موقعیتی دارند در...؟ اینها چیزهایی هست که خود شما هم دیدید و تجربه کردید مگر از میان همین ها نبودند افرادی

که انسان را در یک موقعیتی غیر از موقعیت صحیح و مناسب قرار بدهند و تعبیری بیاورند که خود انسان راضی به هم چنین تعبیری نبوده؟ مگر نبودند؟ و همان ها بعد برگشتند و یک قسم دیگر و یک جور دیگر! ندیدید؟ خودتان دیگر، خودتان دیدید دیگر، در همین یکی دو سال اخیر این که دیگر در مرآی و منظر خود ما بود.

این جا حضرت سجّاد می گوید گوش بده، گوشت را وا کن، این حرف ها را دارم به تو می گویم، دنبال آن کسی برو که ادعوه فیجیبنی، هر وقت بخواهی او را، هست.

هر وقت بخواهی او را، حضور دارد. دنبال آن برو. شما نبودید و خبر نداشتید من می دانم [که] برای پدر ما، شاگردان مرحوم آقای انصاری چه سر و دستهایی می شکستند! دیگر در هر مجلسی آقای آسید محمد حسین باید باشد، نباشد نمی شود، این جا می رویم آقای آسید محمد حسین، آن جا آسید محمد حسین، خب شخصیت ایشان هم شخصیتی نبودند که کسی بتواند انکار بکند، کسی نبوده مثل

ایشان. وقتی ایشان می‌گفتند این، یعنی تمام. با این که خب در میان شاگردان آقای انصاری اهل علم زیاد بود، بودند اهل علم ولی خب بالأخره موقعیت ایشان با بقیه فرق داشت، وضعیت ایشان با بقیه تفاوت داشت.

گرمی مجلسشان با آقا بود، اتکایشان به آقا بود، می‌آمدند، آقا اینها خوش بودند می‌گفتند می‌خندیدند شعر می‌گفتند شعر می‌خواندند، خیلی، خیلی دیگر، اینها چیزهایی بود که ما دیده بودیم، به چشم خودمان اینها را دیده بودیم. هر چه آقای آسید محمد حسین بگویند، هر چه او... در اختلافاتشان، در مرافعاتشان، برویم پیش آسید محمد حسین هر چه ایشان گفتند دیگر کار تمام است و مسأله تمام است، یک امتحان پیش می‌آید، امتحان آقای حداد، یک امتحان، همه گذاشتند رفتند! یک چند تایی، آنها هم اول بعضی‌هایشان تو شک بودند و اینها بعد دیگر خب سفت شدند، همه‌شان رفتند! چرا؟ چون آقای آسید محمد حسین می‌گوید حقّ این است و دلیلش هم این است، نه این که فقط بگوید حقّ این است

بعد می بینی! نه این بیخود است! اگر کسی گفت حق این است بعد می بینی بدان از اوّل مسأله دار است! حقّ این است دلیلش هم این است، دلیلش هم همین است. ولی می دیدند چه؟ نمی توانند با حق خودشان را وفق بدهند، نمی توانند با حق خودشان را تطبیق دهند.

وقتی یک چیزی حقّ است پشتش هم امر و نهی است، این کار را بکن، این کار را نکن، حقّ است و همیشه خنده! نه، اینجوری نیست. حق است همیشه بخندیم همیشه خوش باشیم، نه! گاهی اوقات آقا نباید این کار را بکنید، ولی آن طرف نه، هر کاری دلت می خواهد بکن، هر جوری می خواهی با مردم تجارت بکن، هر جوری می خواهی غلّ و غش در معامله بکن هر جور می خواهی صحبت بکن، هر جوری می خواهی با مردم ارتباط داشته باش. نماز شب نخوان [دی]، نخواندی، ذکر نگفتی، نگفتی، هر چه بود، بود، فقط بیا بشین و یک حافظ بخوان و چند تا فقره جوشن، و یک زیارت و یک توسّل و تمام شد، این که نشد کار.

یک روز مرحوم آقای حداد می فرمودند یک عده از طهران آمده بودند این جا - و مجالس گرمی داشتند تو کربلا، در منزل بعضی از همان افراد، یک سیّدی بود، سیّدی هندی می رفتند در آنجا و مجلس و خیلی مفصل، خب آقای حداد ولیّ خداست اطلاع بر امور دارد - آمدند سراغ ما که شما هم بیایید، ایشان می گفتند ما هم رفتیم، ما هم رفتیم در آن مجلس. یک مرتبه ایشان [(آقای حداد)] رو کردند به یکی از افرادی که در آن مجلس بود [و گفتند] آقای فلان، چرا شما آمدید کربلا؟ شما الآن خانمتان، اهل بیتان، از نبودن تان در ناراحتی است و وضع حمل دارد و الآن این نبود شما و فراغ شما برای او گران تمام می شود و ثقیل است! این زیارت شما را امام حسین قبول ندارد، آن سیّدی که اینها در منزلش بودند رو کرد به همه - خب این مریدش دارد از دست می رود دیگر، خب آقای حداد از غیب خبر دارد دیگر، کسی که به آقای حداد نگفته بود - تا دید اینطور است رو کرد به آقای حداد، آقا به شما چه مربوط است در کار اینها دخالت می کنید؟ این مطالبی که شما می گوید

نخیر، خلاف است صحیح نیست و ایشان با رضایت کامل هست و این ها، شما دخالت نمی‌خواهد بکنید! آقای حداد هم فرمودند ما حرفمان را زدیم هر که می‌خواهد بپذیرد، هر که می‌خواهد نپذیرد هر که می‌خواهد قبول کند...، خدا حافظ شما، بلند شدند از مجلس آمدند بیرون.

کسی که دنبال آقای حداد می‌آید امر و نهی است پشتش، آن جا نه، فقط دیس پهلو و حلوا، دیگر حالا هر چه بود، بود. فقط بیا بشین، گرم بگیر در مجلس، دیگر نه به کار زنت کار داشته باش نه به کار بچه‌ها کار داشته باش، نه به کار آنها، نه به مسائل اخلاقی و مسائل تربیتی، یکدفعه می‌بینی سر از یک جای دیگر در آورد! فقط بیایم، بنشینم، بگوییم، بخندیم، هیچ نوع تربیتی نباشه، هیچ نوع مواظبتی نباشه، هیچ نوع کنترلی نباشه، همین؟ این‌ها هم یک حقی دارند. زن و بچه انسان هم یک حقی دارند. آن‌ها هم باید در تحت یک نظامی باشد در تحت یک حساب و کتابی باید باشد، اینطور که نیست قضیه. حالا این یکی از آن‌ها است. می‌گویند آقا ما دلمان می‌خواهد

مسافرت برویم، نباید تو کار ما دخالت کنی، ولی کسی که در یک ممشی و مجرای حقی قرار می گیرد باید تمام کارهایش را با حقّ تطبیق بدهد. آن وقت اینجا هم امر و نهی است، آقا باید این کار را انجام بدهی. این کار را نباید انجام بدهی، می بینیم نه، نمی تواند طرف زیر بار برود، می خواهد راحت باشد می خواهد فرار کند خب سلوک هم که با راحتی نمی سازد، سلوک با راحتی نمی سازد. از زیر بار مسئولیت انسان نمی تواند فرار کند در سلوک. لذا چه کار کردند؟ همه آقا را رها کردند همه ترک کردند.

آنها کسی را می خواستند که به آنها امر و نهی نکند، آنها کسی را می خواستند که به آنها تو نگوید، آنها کسی را می خواستند که به آنها بالای چشمت ابرو نگوید، آنها این را می خواستند، فقط آمدن و نشستن و صحبت کردن و یک شام و ناهاری خوردن و بعد هم رفتن، امشب جلسه - من بودم ها که دارم می گویم، همه این جاها را من بودم - امشب جلسه کجاست؟ منزل آقای فلان، برویم. کی برگردیم

خانه؟ ساعت یک بعد از نصف شب. فردا شب کجاست؟ منزل فلان، برویم و حالا آنجا چه گفته می‌شود؟ بگویند و بخندند و فلان و برای خالی نبودن غریزه یک غزل حافظ هم بخوانیم! ولی آقای حدّاد مجالسش چه است؟ نان و ترب است. آن جا می‌آیی حاج آقا؟ هان؟ بقول مرحوم اقا می‌گفتند ما این نان و سبزی را می‌خوردیم می‌دیدیم فایده ندارد می‌رفتیم خانه آبگوشت می‌خوردیم، گفتیم با نان و سبزی و با نان و فجل که نمی‌شود روزه گرفت! این است آقای حدّاد. توی مجالسش چه است؟ آب خوردن و چایی. چایی بود. بخاطر همین‌ها می‌رفت قرض می‌کرد در وقتی که پول نداشت. می‌آمدند تو خانه آقای حدّاد بیرون هم نمی‌رفتند بعد هم پلو می‌خواستند، می‌رفت قرض می‌کرد، می‌آمد، آن وقت همین‌ها می‌گفتند که کرامت به خرج داده! از زیر تشک پول در می‌آورد! ببینید! کرامت به خرج داده! حالا نمی‌دانند بنده خدا رفته آفتابه گرو گذاشته! اینها را آقا می‌دیدند، آقا می‌دانستند، این با چه مشقّاتی و با چه مزیقه‌ای برای اینها که از ایران

می آیند و اینها، می روند و این چیزها را انجام می دهند.

خب مرحوم آقا هم که نمی تواند اینها را [بیان] کند می گوید اصل رفاقت ما بر اساس سلوک است. این می گوید نه تو خواهر منی، نه برادر منی، وقتی قرار باشد در سلوک که اصل و محوریت حرکت و ارتباط ما را تشکیل می دهد شما با ما نیاید ما به چه ملاکی با شما رفاقت داشته باشیم؟ بله! سلام و علیک می کنیم، لذا تا آخر عمر هم این ها منزل آقا می آمدند، آقا هم سلام علیکم، بفرمایید، چایی و فلان و این حرفها، گاه گاهی هم ایشان منزلشان می رفتند، اینطور نبوده که ترک کنند ولی آن علقه و آن ارتباط نیست. آن یک مسأله دیگر است.

این است که انسان در همه احوال، آدم زرنگ، آیه قرآن می گوید: قوا انفسکم و اهلیکم ناراً. اول به فکر خودتان باشید اول به فکر خودتان باشید. آن چه که در این عالم هستی و در عالم وجود ثبات و استقرار دارد به دنبال آن باشید. در عالم وجود ثبات چیست؟ فقط اختصاص به ذات اقدس پروردگار

دارد، آن است فقط. و الا پیغمبر هم باشد یک روزی می رود امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید سخت ترین روزها و صعب ترین روزهای عمر من روز وفات رسول الله است، سخت ترین روز عمر من. و دوم روزی که فاطمه را از دست دادم. این رسول خدایی که با این همه، بالأخره یک روزی می رود علی می ماند تنها، ولی خدا که نمی رود خدا هست، رسول الله می رود، می رود زیر خاک، رویش هم خاک می ریزند. صاف، با زمین یکسان، حقیقتش که هست بدنش را زیر خاک می کنند ولی خدا که بدن ندارد، پس بنابراین آن چیست؟ آن همیشه هست، خود رسول خدا می گوید دنبال او باش، نمی گوید بیا دنبال من، می گوید دنبال او، منتهی از بابی که ما جاهل هستیم، و جاهل احتیاج به دلیل دارد، احتیاج به سراج دارد احتیاج به نور دارد، رسول الله نور است، باید به دنبال او رفت، آن یک مطلب دیگر است، ولی می گوید بیا دنبال من تا به او بررسی، نمی گوید تا به من بررسی، به او بررسی.

این معنا معنای چیست؟ معنای حمد است که

انسان باید به دنبال آن ذاتی باشد آن حقیقتی باشد که آن حقیقت، حقیقت مستمر است و اگر انسان توانست در نفس خودش این مسأله را تمرین کند این مسأله را در نفس خودش مستقر کند جوری خودش را قرار بدهد که با تحولات و تغیر و تبدلِ اوضاع خیلی این هم متحوّل و متغیر نشود خیلی راه را رفته، بالأخره اوضاع در بستر زمان دست خوش تغیر و تحول است دیگر، یک روزی این می آید، آن می رود، یک روزی آن می آید. آن می رود، یک روز فراز است یک روز نشیب است یک روز مرض است یک روز صحت است یک روز موت است یک روز حیات است یک روز تولد است یک روز هم.... اگر انسان بتواند این حالت را در خودش متمرکز و متمرّر کند خیلی آن وقت کار کرده فلها مبنای زندگی و ارتباط و تعلق انسان هم باید بر اساس توحید باشد.

الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ

﴿الزخرف، ۶۷﴾ اگر انسان ارتباط خودش را در این

دنیا با افراد بر اساس توحید قرار بدهد بر اساس عقیده قرار بدهد بر اساس اشتراک در مسیر قرار بدهد این مسأله برای او مفید است ولو یک روز،

یعنی و ولو یک روز با یک شخص بر اساس توحید ارتباط دارد آن یک روز برای او مفید است گرچه روز بعد تغییر و تحوّل پیدا بشود و اگر او هم متقابلاً باشد این چیست؟ دوام پیدا می‌کند. یعنی اگر انسان با یک شخص بر اساس مسألة اشتراک در مسیر و آن شخص هم متقابلاً با انسان بر اساس اشتراک در مسیر باشد این محبت و این انس دوام پیدا می‌کند و الا چه؟ نه، و انسان هم هیچوقت مغبون نیست یعنی اگر فرض کنید که دو سال بعد، سه سال بعد اختلافی پیدا شد تغییر و تحوّل پیدا شد و روابط سرد شد حالا به هر عللی بالأخره انسان که نمی‌تواند، انسان مغبون نیست، خیلی هم خوشحال است که این مدت سه سال این مدت دو سال ارتباطات بر اساس چه بوده؟ صحیح بوده، ولی اگر از اول ارتباط بر اساس ارتباط دنیوی باشد بعد از یک عمر انسان می‌زند روی دستش ای داد بیداد ما را بین چقدر برای این کار کردیم! ما چقدر برای این مایه گذاشتیم! ما چقدر با این چه کار کردیم! حالا هیچی رفت! اصلاً پشت سرش را هم نگاه نکرد! می‌خواستی نکنی،

همین است. این ارتباط چیست؟ ارتباط اگر ارتباط دنیوی باشد.... آن وقت تمام این گرفتاریها در دنیا، بزن تو سر همدیگر، این، آن، همه‌اش چیست آقا؟ همه‌اش مال مادی است.

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افساه زدند وقتی که به حقیقت توحید نرسیدند، آن مسأله توحید را مدّ نظر قرار ندادند و جهت برای اعمال و کارهای خودشان قرار ندادند او را قبله و اسوه برای برنامه‌های زندگی قرار ندادند، افتادند توی مسائل، دیگر انواعش تفاوت دارد، ریاسات و بگير و ببند و بالا و پایین و مسائل عقیدتی و آن چیزها هم بیاید ضمیمه بشود و همین می‌شود که دارید می‌بینید، همین می‌شود که دارید می‌بینید. الآن چند تا روزنامه تو این مملکت دارد پخش می‌شود؟ یک روز این روزنامه‌ها و مجلات را همه را بخرید ببینید نمی‌دانم شاید یک متر ارتفاع پیدا می‌کند! این تو سر آن می‌زند آن تو سر این می‌زند آن می‌گردد دنبال برود چه کار بکند، خبرنگارشان را می‌فرستند توی کارخانه‌ها، توی

اینور و آنور تا نقطه ضعف پیدا بکند بعد می آیند چه کار می کنند؟ بعد می آیند به او می گویند که یا الله به ما پول بدهید یا بیایم توی روزنامه مان «لو» بدهیم؟ آن وقت همه چیز می شود چه؟ همه چی. آن وقت آیه قرآن هم می نویسند بالای روزنامه شان **الَّذِينَ يَبْلُغُونَ كَذَا،** آن منافقین هم می گفتند که **فضل الله المجاهدين، علي القاعدين أجراً عظيماً.** هم آنها تمسک به قرآن می کنند هم ما ها تمسک می کنیم معلوم نیست آنور کدامان راست می گوئیم؟ همه مان مثل هم، صورت ها فرق می کند. دعوا سر چه بود؟ منافقین با بقیه دعوا سر چه؟ سر قدرت دعوا می کردند دیگر! می گفتند ما باشیم شما نباشید، خب اینها هم که همین هستند اینی که الآن این به خون آن تشنه هست مال چیست؟ حالا ما اسممان را گذاشتیم منافق، ضد خدا و ضد پیغمبر و راست هم هست خب اینها منافق هستند دین ندارند، اصلاً ایمان ندارند اصلاً چیز ندارند ولی بالأخره ته قضیه را که نگاه بکنیم می بینیم دعوا همه سر قدرت است! همه می گوید تو نباش من باشم.

مرحوم والد - رضوان الله عليه - ایشان می فرمودند وقتی که حجاب برداشته بشود آن طرف قضیه معلوم می شود کی جلو است کی عقب است؟ اینجا معلوم نیست. اینجا عمامه ها جلو، بله! صدر مجلس ردیف تا ردیف نشسته اند ریش های هر کدامشان....! اما اینکه در آن باطن چه می گذرد و در آن سرّ چه مسائل و چه تصوّرات و چه تخیّلاتی الآن وجود دارد و عبور می کند؟ اینها را کی می داند؟ اینها را خدا می داند و آن کسانی که متّصل به او هستند، آنها اطلاع دارند. آن کسانی که باطن را می شناسند آن کسانی که به حقیقتِ باطن خبر دارند، آنها می شناسند.

یک روز من در خدمت مرحوم آقا - رضوان الله علیه - بودم که مرحوم آبی الله مطهری ایشان هم بودند خود ایشان نقل کردند از مرحوم آقا سیّد احمد خوانساری که مرحوم آبی الله آقا سیّد احمد خوانساری نقل می کرد از مرحوم آ شیخ حسینعلی نخودکی اصفهانی که ایشان می گفتند من بعضی از اعظام مراجع نجف را بصورت خوک می بینم! کی

اینها را می‌فهمد؟ آقا با عصا و عمامهٔ اینقدری و ریش
کذا، بیست نفر حواریون در دور و بر و مصاحبین
می‌آیند و می‌روند! درس می‌فرمایند! علوم امام
صادق را ابلاغ می‌فرمایند! علوم امام جعفر صادق!
ولی یکی مثل آ‌ شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی
است که می‌فهمد در این باطن چه می‌گذرد و این
چه افکاری دارد و روحیه‌اش چیست؟ و چه جنگ
و ستیزی در این نفس در جریان است و چه
غوغائی؟ البته ایشان می‌گفتند من می‌دانم چه
شخصی را گفتند ولیکن به من نگفتند یعنی آقای
مطهری می‌گفتند آقا سید احمد خوانساری به من
نگفتند اسم آن شخص را که آن کسیت؟ خب
همینطور است دیگر.

یکدفعه انسان می‌بیند یک عمر دارد برای امام
صادق سینه می‌زند اما شکلش شکل خوک است!
پس این امام صادق با تو چه کرد؟ این روایات امام
صادق با تو چه کرد؟ این علوم امام صادق چه تأثیری
در من بوجود آورده؟ این طرف مشخص نیست آن
طرف قضیه مشخص است.

اینجاست که آیه می‌فرماید: الأَخْلَاءُ یَوْمئِذٍ
بعضهم، تمام دوستان در روز قیامت بعضی دشمن
بعضی هستند الاّ المتّقین، مگر آنهایی که اساسشان
اساس تقوا است، اساس حرکت، اساس زندگی،
تمام اینها بر چیست؟ بر اساس تقوا است.

ان شاء الله امیدواریم خداوند ما را از زمرهٔ آنهایی
قرار بدهد که هنگام رفتن [از] این دنیا احساس غبن
و پشیمانی برای ما نباشد. مسأله مهمّ است. المغبون
من تساوی یوماه حالا آن کسی که روز بعدش بدتر
از روز قبلش هست او دیگر بماند، المغبون من
تساوی، دو روزمان مساوی باشد ما مغبونیم.

امیدواریم ان شاء الله ذیل عنایات ائمه علیهم
السّلام با آن نیّت‌هایی که امام سجاد با آن نیّت‌ها این
دعاها را گفته، خداوند به برکت همان انفاس قدسیّه
گناهان ما [را] ببخشد و کاستی‌ها و سستی‌ها را به
کرم خودش و بذل و توجه اولیاء خودش بر ما ندیده
بگیرد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد